



آزمایشگاه  
بسم الله

محسن میرزایی

# آزمایشگاه: ب بسم الله

(مجموعه شعر)

محسن میرزایی



آزمایشگاه: ب بسم الله  
(مجموعه شعر)

محسن میرزایی

ویراستار: عاطفه اسدی  
طراحی جلد: مهناز بیات  
صفحه آرایی: مینا خازنی اسکویی

نشر الکترونیک سایه‌ها  
[www.sayeha.org](http://www.sayeha.org)

سال انتشار: ۱۴۰۳

تمام حقوق برای ناشر و نویسنده محفوظ است.

به همسر م



وقتی هراس از مرگ، پایِچ پَرت باشد  
 پرواز شاید انتخاب آخرت باشد

هنگامه‌ی مرگ است نه هنگام خوش باشی  
 آن روز که بالت، و بال پیکرت باشد

از پشت خنجر خورده‌های، تقصیر دشمن نیست  
 این زخم باید خدعه‌ی همسنگرت باشد

در خواب هم آرامشی پیدا نخواهی کرد  
 وقتی که «جعه» - قاتلت - همبسترت باشد

حبس کدامی؟ فکر کردی میله‌ی زندان  
 سرسخت‌تر از میله‌های در سرت باشد؟

این قصه را با برگریزان ختم خواهی کرد  
 قسمت شده پاییز فصل آخرت باشد

پرواز کن... پرواز کن... شاید تو مرده  
 آن نیمه‌ی مفقود از خود به‌ترت باشد



از زندگی گفתי ولی هر جمله از حرفات  
 بوی جنون و جنگ، بوی سرب و خون می داد  
 جز من که مصلوب جنونت بودم از اول  
 صد تا خدا روی صلیبیت داشت چون می داد

گفتم بذار از اول قصه خودم باشم  
 پایبچ مار و گندم و سیب و... چه میدونم  
 می خواستم جام فریبت رو برم بالا  
 می خواستم پروردگارت رو برنجونم

از زندگی گفתי و من از مرگ می گفتم  
 می خواستم برگردم از اول به آغوشت  
 می خواستم غاری بشم که آیه می خونه  
 می خواستم پیغمبری باشم که توو گوشت  
 می گفت: «من رو از جهانش پرت کن بیرون  
 این ناخدا رسم جوونمردی نمی دونه  
 مابین انگشتاش خون خشکیده و می خواد  
 دنیا رو با این دست آلودهش بچرخونه»



نفرین به آب و خاک کردی اون زمانی که  
 مار و عصامو پشت ترسم خاک می کردم  
 می خواستی از نور پُر شه آستینم، من ↓  
 با آستینم اشک هامو پاک می کردم

می گفتم و می خواستم اما تو مشغول  
 بازی با سر کرده ی پیغمبرا بودی  
 آتیش رفیق نوره، بازی رو تمومش کن  
 شیطان خودت بودی، خودت حتی خدا بودی

می خواستم برگردم از من، رو به قبل از من  
 قبل از زمانی که در خلقت به روم وا شه  
 از زندگی و مرگ بیزارم، نمی دونم  
 باید چه کاری کرد کفاره ش عدم باشه!

روزگاران قحط‌سالی بود  
 پس درو کردم از تو مردن را  
 راه افتادم از تو تا چشمت  
 نیمه‌شبهای بغض خوردن را

راه افتادم از تو تا «سیمین»  
 کولی در کنار آتش را  
 گریه کردم به بغض «بیضایی»  
 آخرین لابه‌های آرش را

وسط چارباغ بوسیدم  
 چین پیشانی بلندت را  
 پیش زاینده‌رود قی کردم  
 تیک‌تیک عجول ساعت را

پیش زاینده‌رود گریه شدی  
 شهر زخمی نیمه‌جانت را  
 گریه کردیم و باز افغان‌ها  
 پس ندادند اصفهانت را

نفت در سفره بود اما من  
شکمم تا همیشه خالی بود  
پیش همسایه‌های غمگینم  
گریه کردم به «احمد محمود»

با طنین «زنی، چونین که تویی»  
بغلم بوی عشق می‌گیرد  
بغلم می‌کنی و این دفعه  
«منزوی» عاشقانه می‌میرد

با نگاه شکسته‌ات گفתי  
تا همیشه هنوز راهی هست  
چه امیدی که هر دو میدیدم  
همه‌ی شهر تخت فولاد است

قاروقور شکمبه‌ی سفره  
نطفه‌ام را کشاند تا اهواز  
کودکی کردم از الیگودرز  
نوجوانیم مُرد در شیراز

ساعت از پنج عصر رد شده بود  
هر دو تا مان سفید پوشیدیم  
تیر را در شقیقه غلتانیدیم  
ساعت هشت و نیم رقصیدیم

روزگاران خشک‌سالی بود  
گندم از چشم‌هات میبارید  
روزگاران قحط‌سالی بود  
ابر از دست‌هات میروید

از خانه بوی حسرت نان می‌زند بیرون  
 آجر به آجر بوی زندان می‌زند بیرون

پسمانده‌ی گندم که سهم خوشه‌چین‌ها بود  
 از سفره‌ی شاه خراسان می‌زند بیرون

تخم خدا در این زمین آخته می‌کاریم  
 آخر ولی از خاک، شیطان می‌زند بیرون

جَنّات تَجْرِي تحتهاالأنهارتان این بود؟  
 از زیر پامان خون انسان می‌زند بیرون

ما گوسفندانیم و بدبختانه در تقویم  
 هر روز، روز عید قربان می‌زند بیرون

از روزهای خوب می‌گویی و می‌دانی  
 از هر کلامت بوی حرمان می‌زند بیرون

از این سرِ سرخورده از زندان و بینانی  
 روزی جنون سربداران می‌زند بیرون...



در هجوم زخم در سودای مرهم زیستن  
شرم دارم از فراوان مردن و کم زیستن\*

خسته‌ام کرده‌ست برخورد سرم با سقف‌ها  
خسته‌ام کرده‌ست عمری تا کمر، خم زیستن

آشتی داده‌ست لب‌های مرا با فکر آب  
تشنه در همسایگی با حوض زمزم زیستن

غیر من انگار شیطان نیز واخورده‌ست از این ↓  
قرن‌ها در هیئتِ اولادِ آدم زیستن

بر علیه خویش تیغی آخته از جنس خود  
مرگ، سیلاب است و باران، نمانم زیستن

دشنه‌ی هم‌سنگران در پشت آیا سخت نیست  
با جنود دشمنان خویش درهم زیستن؟

پای لرزان نیستید از این همه بیهودگی  
بهره‌ی ما چیست از عمری مصمم زیستن؟

\*شرم می‌آید مرا زین‌گونه کم زیستن، «حسین جنتی»



بغلم کن فرشته کوچولو!  
 بغلم کن دوباره غمگینم  
 روزمو وهمِ مرگ پُر کرده  
 شبها کابوسِ مرگ می‌بینم

توی زندون بغل کنیم همو  
 به جنون جرئت فرار بدیم  
 بغلم کن که زیر رگبار  
 فحش و باتوم هم شعار بدیم

قدم از آسمون بلندتره  
 گم نمی‌شن پرای رو کولم  
 نقش پرواز می‌کشم هر روز  
 روی دیوارهای سلولم

نکنه خونِ ناحقی باشی  
 که رو دیوار خونه می‌پاشه  
 نکنه تن به خاک تیره بده  
 اون که می‌تونه آسمون باشه



بغلم کن، مٹ نوازش باش  
 توی دنیای ناسزا و کتک  
 بغلم کن یقین محکم من  
 بغلم کن میون این همه شک

گز نکن کوچه‌های بن بستو  
 به امید یه کوچه‌ی خلوت  
 بین سربازها بیوس منو  
 عاشقا رو نمی کشن راحت!

بغلم کن که باز زنده بشی  
 زندگی راه حل آخرته  
 بغلم کن، تویی که مثل خودم  
 آرزوی محال توو سرته

بغلم کن! نترس از اینکه  
 زیر باتوم، امید جون می ده  
 هر دومیون خوب خوب می دونیم  
 ناامیدی نجاتمون می ده

کلافه از وسط مرگ و مرگ غلتیدن  
 کلافه از همه‌ی عمر در به در بودن  
 قرار بود که بعد از هزار سال سیاه  
 به شاخه‌های تو برگردم از تیر بودن

قرار بود تو را در خودم بغل بکشم  
 که بکر بودنم از بودنت ازاله شود  
 منی که قامتش از بار کوه خم نشده  
 به دست بوسه‌ی بی‌وزن تو می‌چاله شود

رها شدم وسط فصل گریه و گریه  
 که نیمه‌شب وسط بغض آرزوت کنم  
 خدای گم شده‌ام را به تخت آوردم  
 که زیر پیکر سنگینش آرزوت کنم

تو هیچ وقت نمی‌خواستی تیر باشی  
 اگر چه وحشت مرگ از تو سبز شد تا دار  
 تو هیچ وقت نمی‌خواستی که... اما من  
 تیر شدم که برادر کشی کنم هر بار

اگرچه وحشت مرگ از تو سبز شد تا دار  
 مقدر است که همواره مهربان باشی  
 تو مهربانی و انگار هیچ سختت نیست  
 برای این همه گنجشک، آسمان باشی

کلافه از همه‌ی عمر دربه‌در بودن  
 قرار بود به آغوش هم فرار کنیم  
 قرار بود... ولی مرگ زود می‌جنبید  
 قرار هست ولی مرگ را چه کار کنیم؟

منو از من بئر و دفنم کن  
 وسط باغچه به جای خودم  
 تا زمستون که می‌رسه، پشتم  
 گرم باشه به ریشه‌های خودم

کوره‌راهی که اون سرش مرگه  
 جوری پاهام رو بغل کرده  
 که فقط نعره‌هام می‌تونه  
 از همون راهِ رفته برگرده

چمدونی که کوله‌بارت رو  
 روی دوشت گرفتی و می‌ری  
 کفنِ گرم، تن کن از اول  
 که تو سرمای جاده می‌میری

چه امیدی؟ نوازشاشون هم  
 مثل لب‌های تیشه‌شون تیزن  
 آدمایی که دستشون سرخه  
 پای من خون و سرب می‌ریزن

خرد کردند اون درختی رو  
که فقط فکر سخت بودن بود  
نفسم رو گرفت دست کسی...  
این تقاصِ درخت بودن بود

کم کمک دست‌هام می‌افتن  
شاخه‌هام سسته، زودتر پاشید  
منو گنجشک‌ها! حلال کنید  
فکر یک سقف تازه‌تر باشید

منو از من بُر و دفنم کن  
از سرت بلکه دست برداره  
مرد همسایه‌مون که تو باغچه‌ش  
جای گل، سرب داغ می‌کاره

عمری است مَرکب سوی جایی دور می‌رانم  
در دور دنبال چه می‌گردم؟ نمی‌دانم

هر روز مِشتی گربه می‌غَرند پیش پام  
شیرم ولی افسوس افتاده‌ست دندان‌هام!

سهمم از این دنیای خاکی، خانه بر دوشی‌ست  
سهمم از این دنیای قیل‌و‌قال، خاموشی‌ست

بی‌سرزمینی، لال بودن، بی‌دهان بودن  
سختند اما بدتر از آن، بی‌هماغوشی‌ست

بر گُرده‌ام زخم از برادرهای ناهمخون  
بر چهره‌ام ردِ هزاران ساله‌ی طاعون

تدخیر از هر گوشه‌ای از پیکرم جاری‌ست  
شریانم از الکل لبالب، مغزم از افیون

در من جنون از بی‌قراری کَله می‌کوبد  
یک روز من از جسمش آخر می‌زند بیرون

در هر بیابانِ گردِ ردِ خویش می‌گردم  
یک نیمه‌ام لیلی است، نیم دیگرم مجنون

با مرگ همسایه‌م، چنان که یأس با امید  
با غم چنان اَختَم که تیغِ ظَهر با خورشید

کفر از کمرگاه گلویم می‌رود بالا  
غار دهانم را ولی پُر می‌کند تردید

این حجم از عصیان درونم جا نمی‌گیرد  
روزی من از من رخت خواهد بست، خواهی دید

از خود گریزانم، گریزی سخت بی‌تأثیر  
من ذات زندانم، چه باید کرد با تقدیر؟

تسلیم مرگم، گردنم از موی نازک‌تر  
گردن چه خواهد کرد با بُزایی شمشیر؟

این دردهای تا ابد همواره باقی را  
یا مرگ از من دور خواهد کرد یا تدخیر

عمری است مَرکب سوی جایی دور می‌گردم  
در دور دنبال چه می‌گردم؟ نمی‌دانم

آنجا بهاری بی‌قرارِ برگ‌وبارم نیست  
باید بمانم، هیچ‌کس چشم‌انتظارم نیست

در دورهای دور دنبال چه می‌گردم؟  
چیزی اگر باشد، به‌جز سنگ مزارم نیست

روی میز اتاق سه تا عکس  
 اولی مادرم؛ جوانی‌هاش  
 دومی کودکی پُربغضم  
 سومی هم پدر... پدر  
 ای کاش...  
 همه سرگرم آرزو بودیم  
 که پدر مُرد پای آزادی  
 - «آه، حواست کجاست راوی خرا!  
 آخر قصه‌مونو لو دادی...»  
 : «باشه... باشه... ادامه‌ی صحنه»  
 روی میز اتاق سه تا عکس  
 اولی مادرم که خواهد مُرد  
 دومی من و سومی هم...  
 مکث  
 - «آه! ادامه بده»  
 : «چیو؟ ول کن،  
 بغض داره گلومو می‌بنده»  
 - «چند خط مونده!»  
 : «ول کن آقا جون!  
 قصه و خاطره کیلو چنده؟»



روی میز اتاق سه تا بغض  
 بغض مادر که بمب خواهد شد  
 بغض من که شکسته از اول  
 بغض بابا  
 -پلمب خواهد شد...-  
 دفتر روزنامه را بستند  
 بعد بابای روزنامه‌نگار  
 ساعت چند صبح، توی کجا  
 رفت بالا چو... چوبه دار  
 : «بسه دیگه کلافه‌مون کردی!  
 من که رفتم ادامه‌شو تو بخون»  
 روی میز اتاق سه تا -دررررررررر-  
 - «چند خط مونده... چند لحظه بمون»

روی دیوارها سه تا سایه  
 سایه‌ی روح مادر پیرم  
 سایه‌ی مرگ روی چوبه‌ی دار  
 سایه‌ی من که زود می‌میرم

کمی آن سوتر از اتاق سه‌در:  
 که یکی باز می‌شود بر مرگ  
 دیگری باز می‌شود بر مرگ  
 هر سه تا باز می‌شوند به مرگ

هر روز بین لشگر نازی‌ها  
 خاموش می‌کنی اتوبوست را  
 تا در میان مه‌لکه بفرستی  
 سربازهای یکسره روست را

با اینکه رخت صلح به تن داری  
 چاقوی پشت‌دسته گلت پیدا است  
 سوگندهای یکسره‌ات انگار  
 پنهان نکرده دُم خروست را

صد زاغه حرفِ توی گلویت را  
 توی خشاب پشت لب‌ت بگذار  
 شلیک کن به سمت لبم حالا  
 یک‌یک گلوله‌های عبوست را

ناکام، کنج تخت تو افتادم  
 چاقو درون سینه‌ی دامادست  
 ای کاش قبل فاجعه می‌گشتند  
 زیر پفِ لباسِ عروست را

سربازهای رخنه‌گر روسی  
امروز بین لشکر نازی‌ها  
با قتل‌عام فوج یهودی‌ها  
تکرار می‌کنند دروست را

-صدای تیر- کسی از جهانتان کم شد  
 مهم‌تر از همه چیز اینکه دوستت دارم  
 مرا بگیر در آغوش، قبل جان کندن  
 چقدر گریه به این شانه‌ها بدهکارم

لبت از آتش پیشانی کسی سرخ است  
 به تب گرفته مرا مرگ راضی‌ام بی‌خود  
 مرا ببخش عزیزم که آرزوهایمان  
 درست در وسط دست‌هات پرپر شد

شبیبه داغ به پیشانی‌اش رقم خوردم  
 اگرچه نام مرا پاک می‌کند با خون  
 مرا شکست و تو را هم تقاص خواهد کرد  
 جهنمی که از عمقِ بهشت زد بیرون

بین چگونه به سرخی نشانده روی مرا  
 هزار قرن چک از دست این و آن خوردن  
 مرا به پینه‌ی دست کسی حواله نده  
 رفیق! خسته‌ام از نان به نرخ جان خوردن

تو روبه‌روی منی؟ نه، منم برابر من  
 جنون در سر تو کمتر از جنونم نیست  
 تو در ادامه‌ی من باش، در ادامه‌ی خود  
 به‌جای من که شکستم تو روی پات بایست

گناه روی گناه نکرده‌ام بگذار  
 مرا به بوسه‌ی قبل از هبوط دعوت کن  
 بگو همیشه‌ی تاریخ دوستم داری  
 بگو و قاعده‌ی مرگ را رعایت کن

–صدای تیر– کسی از جهان‌تان کم شد  
 کسی که وسعت درد جهان درونش بود  
 کسی که نعره زد اندوه بی‌شماران را  
 اگرچه نعره‌ی او در ازای خونش بود

پژواک دارد تاریکی  
به هر گوشه که می‌گریزم  
سر باز نمی‌زنم از امانت نور  
این بار که بشارتم بدهی  
به خورشیدهای مدام  
و انذار  
از اینجا که ایستاده‌ام



آماده‌ی متار که ام  
اگر که عزم دارد  
دستی به چیدن من  
شاخه را به خدا می‌سپارم  
تا تابستان بعد





چشممو نور صبح می‌زنه، باز...  
 فکر لالایی جدیدی باش  
 پلک‌هام از سبک شدن سیرن  
 روی بیداریام خواب بپاش

توی بیداری، پوست می‌شم که  
 زیر باتوم‌ها سیاه بشم  
 منو شلاق می‌زنن شاید  
 یه روزی باز سر به راه بشم

وطنم نعششو بغل کرده  
 حل می‌شم توو حدود بی‌مرزی  
 واقعا گریه می‌کنم همه جا  
 توی آغوش دوست فرضی

قه‌ر کرده چکاچک بارون  
 با زمینی که رنگاشو کشتن  
 بمب می‌ریزه در عوض، هر شب  
 دوستی که بهش می‌گن دشمن

خون بهای جنوتون خونه  
 اینو اعلام می کنن هر روز  
 جلوی چشم های بسته ی هم  
 ما رو اعدام می کنن هر روز

اسمم از یاد مادرم رفته  
 خاطراتم با نیست می جنگن  
 توو اتاقم منو نمی شناسه  
 رخت خوابی که حامله ست از من

آسمونو سیاه فهمیدن  
 نور خورشید یادشون رفته  
 زندگی می کنند هر روزو  
 واسه ی مرگِ آخر هفته

ضجّه های مشابهی دارم  
 زیر شلاق های تکراری  
 زود شلیک کن به بیداری  
 هرچی لالایی توو سرت داری

توی خوابم یه اسلحه دارم  
 که گلوله ش هزار تا رنگه  
 که به هر کس اونو نشونه برم  
 دیگه با هیشکی نمی جنگه

مختوم است آن همه رؤیا  
 به سرویس مدرسه  
 و میز صبحانه  
 من هم زمانی کودکان شما بودم  
 با چشم‌هایی صبوتر  
 آویزان می‌شدم از زیباییِ دخترِ همسایه  
 حالا  
 مادرتان را دوست دارم  
 ولی دلم هم می‌زند  
 از بوی پنیر

چرا خدشه وارد نمی‌کنی به غربتم؟  
 -عکسی که عمویم گرفت -  
 و چرا

دست از گریبان پاهایم نمی‌کشی؟  
 قولنج موروئی!  
 در مسیر کوچ نخواهم رفت  
 تکلیف جزئیاتِ مرگ‌هایم را روشن می‌کنم  
 و سیگارم را

پیادهرو ارجح است به خانه  
وقتی بچه‌ها زل می‌زنند به سرفه‌هایم  
غریزه‌ات را بخوابان  
بچه‌ها را بخوابان  
به افتادن که برخیزم  
مجال نمی‌دهم است به چهارپایه‌های عجول  
زل می‌زنم به دوربین و می‌میرم  
تعلیق  
باقیات‌الصالحات آدم

افتادن از تو  
مدامم می کند  
اتفاق همیشه!

.  
سماجت برگ است

و

تعجیل مرگ  
گوشواره‌ی تو می ماندم  
اگر که سربه‌هوایی نمی کردی

.

نوازش پاهایت  
انتشارِ نماندن است  
بر گرده‌ی خاک  
آبی

چه حسی دارد  
وقتی به آسمان نگاه می کنی؟



تعجیل دارد قطار  
 سیاهه‌ی اندوه  
 در چمدان جا نمی‌شود  
 -غربت-  
 ممکن کسی نیست که وطنی نداشته  
 تعمداً  
 به غلط نمی‌روند  
 و الزاماً  
 با موی سپید بر نمی‌گردند  
 ناهلان  
 اوزان بودن را پرت می‌کنند  
 فاش می‌کند دهان درّه‌ی چمدان  
 دست‌هایی را  
 که به یادگار برداشته‌ایم





کلافه از خودم و هرچه  
 به شانه‌های تو می‌ریزم  
 مرا ببخش اگر امروز  
 کمی زیاده غم‌انگیزم

هرآنچه دارم از اندوه است  
 جواهرانه‌ترین غم را  
 غمی عمیق‌تر از غم را  
 به سینه‌ی تو می‌آویزم

تفنگ باش و هلاکم کن  
 بپاش مغز مرا بیرون  
 مرا ببوس، نمی‌خواهم  
 از این گلوله بیرهیزم

تو شکل دیگر من هستی  
 تو می‌رسی به من از اندوه  
 تو را بغل زده‌ام شاید  
 مرا به خویش بیامیزم

کجا فرار کنم از من؟  
منی که بی تو خود من نیست  
من از کجای جهان باید  
به ناکجای تو بگریزم؟

مرا ببخش غم مزم!  
که در برابر اندوه  
هزارساله‌ی اجدادم  
زیاده خردم و ناچیزم

به شانه‌های تو می‌ریزم  
تو نیز خون مرا بو کن  
بین چقدر منم با تو  
بین چقدر غم‌انگیزم

سنگ مفت

گنجشک مفت

مفت

دارم می بازمت عشق قشنگم

سرجوخه می گفت

و آدم می کشت

.

— عربی می رقصید

زنی روی پوکه‌ها—

پدرم خواب می دید

که نخستین تیرکمانم را درست می کردم

من

مادرم را

در کوچه‌ی بغلی سنگسار می کردند

پس تصمیم گرفتم گنجشک باشم

.

صلییم را

به سینه آویخته بودم

و سیگارِ سهمیه‌ای می کشیدم

به تو فکر می‌کردم  
که جای ماشه را فراموش کردم  
شلیک کنید حرام زاده‌ها!  
سرجوخه می‌گفت  
و به پدرش فکر می‌کرد

برای گنجشک  
بالا تر معنا ندارد  
پس ناچار بودم از سنگ خوردن

به عکس‌های اجدادم نگاه می‌کنم  
با تفنگ  
و زنی در تلویزیون عربی می‌رقصد  
و هیتلر  
پدرم را فراری می‌دهد  
پیش عرب‌ها

تو داری می‌خندی  
 بعید نیست یه جا  
 یکی دیوونه بشه  
 توو گوش کوچی نخند  
 تو که نمی‌خوای شهر  
 دیوونه‌خونه بشه

پرنده می‌جوشه  
 از هر کجای تنم  
 وقت پریدنمه  
 تو آسمون منی  
 تو رو بغل کردم  
 که آسمون تنمه

من رو به پایانم  
 منو ببوس که باز  
 ادامه‌دار بشم  
 منو ببوس و ببوس  
 که از هجوم لب‌ت  
 پر از انار بشم

از اول لبخند  
فاصله گم می شه  
بین من و تن تو  
ملافه های اتاق  
به وجد اومدن از  
نفس کشیدن تو

منو بغل کن تا  
ستاره بارون شه  
هزارتوی شیم  
منو بیوس و بیوس  
که از تو زنده بشه  
دوباره نعش لبم

تو رو سفر کردم  
از اول لبخند  
تا آخر لبخند  
برای کل شهر  
همین دیوونه بسه  
توو گوش کوچی نخند

غریبِ خونه خراب!  
 چی اومده به سرت؟  
 که برگ ریزونی  
 چی اومده به سرت؟  
 که هرچیو جز مرگ  
 اضافه می دونی  
 که صد تا خورشیدم  
 رو شونه هات باشن  
 بازم زمستونی  
 من که نمی دونم  
 هیشکی نمی دونه  
 خودت نمی دونی؟

هزار قطره سکوت  
 توو ابر چشما ته  
 بذار بارون شه  
 نذار کویر صدات  
 ترک ترک باشه  
 بیار بارون شه



رفیق! سینه تو از  
گلایه‌ها بتکون  
غبار بارون شه  
مگه نمی گفتمی  
لک زده قلبت که  
یه بار! بارون شه

یه شب بهت گفتم  
رفیق کم گله کن!  
بهار سر می رسه  
تو گفتمی حوصله کن  
بهار هم که بیاد  
یه روز سر می رسه  
اون وقته که دستام  
دوباره می افتن  
بهت خبر می رسه  
همیشه واسه کسی  
که خونه به دوشه  
وقت سفر می رسه

غریب خونه خراب!  
دوباره باد اومد  
شناسنامه تو برد  
دهن دریده ترین  
زالوی عالم زد  
خون تنت رو خورد  
تویی که تو بودی  
یهو زمین افتاد

—درخت بارون مُرد—  
اون وقت سیل کثیف  
یه آشنا رو برد  
یه غربتی آورد

رفیق! نامردا  
ریشه تو پوسوندن  
نمیر و محکم باش  
هنوز شمشیرت  
پاکوب دستاته  
بگیر و محکم باش  
بذار از شکمت  
صدای رعد بیاد  
فقیر و محکم باش  
نمیر و محکم باش  
نمیر و محکم باش  
نمیر و محکم باش



هرچند بی‌نانی، تو را سمت خیابان برد  
از دست همخون‌ها کماکان مشت می‌شد خورد

دیوار از دیوار می‌روید پیش پات  
از پشت خنجر خوردی از دست برادرهات

ماتم به دوش مردنِ هم‌سنگری بودی  
دلواپسِ دلواپسیِ مادری بودی

منجی فقط نامی‌ست پشت روزهایی دور  
در آینه دنبال چیز دیگری بودی

می‌خواستی پشتِ پسِ دیوار در باشد  
می‌خواستی از مرگ سهمت بیشتر باشد

می‌خواستی فریاد برداری... گلویت را...  
می‌خواستی قدری جلوتر... روبه‌رویت را...

بستند حالا ایست... حالا ایست... حالا ایست...  
راهی به‌غیر از مرگ باید باشد؛ اما نیست

از سرخ پُر کردند چشمان کبودت را  
 نابود می کردند همخون هات بودت را

آن کوچه‌ها بن بست بود اما خدا باید...  
 -از آسمان تنها صدای «هیچ» می آمد-

پشت سرت دیوار بود و پیش رو رگبار  
 پاشید از پیشانی ات تاریخ بر دیوار

نصف النهار مرگ، مبدأ را رقم می زد  
 تاریخ با هر تیر در مغزت قدم می زد

بال و پرت را در خیابان مثله می کردند  
 هم سنگرت را در خیابان مثله می کردند

عمری به گوشت خواند شب، شمعی نیفروزی!  
 گوش کُرت را در خیابان مثله می کردند

سرتاسرت فریاد بود، آن روز همخون هات  
 سرتاسرت را در خیابان مثله می کردند

برگشت سمت خانه، دست خالی سابق  
 برگشت سمت خانه، سمت بالش و هق هق

برگشت سمت خانه از رگبار، از رگبار  
 برگشت سمت خانه به سیگار... به سیگار

برگشت سمت خانه از عمری لگد خوردن  
برگشت به صدباره مردن، واقعاً مردن ۲

برگشت از یک صفحه‌ی منحوس در تقویم  
برگشتم از گورم به سمت خانه‌ی خالیم

ماتم به دوشِ مردنِ هم‌سنگری هستم  
در آینه دنبال چیز دیگری هستم

۱- اشاره به «فروغ فرخزاد»

۲- اشاره به «سید مهدی موسوی»



از لکه‌های شوم که جایی نمی‌روند  
 تا تاب خوردنِ بدنت روی بند رخت  
 از دستمالِ گریه‌ی من بین دست‌ها  
 تا دستمالِ خونِ دماغِ تو روی تخت

از من که هیچ‌وقت نمی‌خواستم ولی...  
 تا تو که هیچ‌وقت نمی‌خواستی زنی...  
 از من که واقعاً بدنم لمسِ مردن است  
 تا تو که واقعاً به خودت ضربه می‌زنی

از آسمانِ خانه‌ی من غرقِ دود و دود  
 تا آسمانِ خانه‌ی تو پشتِ ناکجا  
 از اولین دعا وسطِ گریه نیمه‌شب  
 تا بی‌تفاوتیِ خدا به وجود ما

از بوسه‌های عاشق و معشوق‌های شهر  
 تا مشت خوردنِ بدنی لخت در اوین  
 از ناکجای این وطن از تو خسته‌تر  
 تا ناکجای این بدن از تو شرمگین



از من که مشت می‌زنم از غم به صورتم  
تا تو که هیچ وقت به دادم نمی‌رسی  
از دست‌های خونی تو رو صورتت  
تا دست‌های قفل در آغوش بی‌کسی

از شب که در ادامه‌ی خود غرق خواب بود  
تا رخت خواب‌های پلاسیده در کمد  
از تو که خواستی بشود، حیف شد ولی  
تا من که هیچ وقت نمی‌خواستم و شد

از تیک‌تیک ساعت تو رأس نیمه‌شب  
تا‌های‌های گریه‌ی من روی تخت خواب  
از آرزو نکردن امیدوارها  
تا نعلش آرزوی کسی روی سطح آب

از من که مشت خورده‌ی دنیای رخوتم  
تا تو که مشت خورده‌ی بدمستی منی  
از من که واقعاً همه‌ی هستی توام  
تا تو که واقعاً همه‌ی هستی منی

دور از تو، رأس ساعت، دل‌تنگ‌تر شدن  
بر روی شانه‌های خدا گریه می‌کنم  
گاهی که از پلستی دنیا دلم پُر است  
زیبایی عمیق تو را گریه می‌کنم

در ناکجای این وطن از تو خسته‌تر  
تنهاتر از همیشه‌ی تنهایی منی!  
حالا که چشم‌های من از تو جدا شدند  
رو به کدام آینه لبخند می‌زنی؟

-هوشیارم ولی نه خیلی هم!-

روبه‌رو، یک نفر شبیه خودم  
پشت سر، مشت‌مشت قرص و دوا  
دارم از سقف می‌زنم بیرون  
دارم از سقف می‌زنم به کجا؟

دارم از سقف می‌زنم بیرون  
گردها را گرم گرم کردم  
توی این خانه جا نخواهم شد  
واقعاً! واقعاً! ورم کردم

خط اول: به نام بغض عزیز  
خط دوم: به یاد دندانم  
[از کجا آمدی؟] - نمی‌دانم -  
[به کجا می‌روم؟ نمی‌دانم]

خط سوم: که دوستت دارم!  
خط چهارم: که واقعاً شادم!  
خط پنجم: تو نیستی اینجا  
خط ششم: به گریه افتادم

مثل هر شب به گریه افتادم  
 درد را از سکوت دزدیدم  
 مغزم از هرچه بود سر می‌رفت  
 گریه کردم، به خواب چسبیدم

-می‌نشینی و می‌روم از هوش-

-خانه با من سکوت خواهد کرد-  
 سقف را با اتاق حل کردی  
 بعدِ چندم؟ کجا؟ چه می‌دانم  
 چند سیاره را بغل کردی

روی دستت هزار تا مریخ  
 آن یکی دست؛ چند صد تا من  
 لای موهات بین آتش و دود  
 چند سیم‌رغ فکر زاده شدن

مثل آب از دماغ مهتابی  
 روی فرش اتاق می‌پاشی  
 می‌بری دست لای موهات و...  
 به جهانم کلاغ می‌پاشی

-نیستی و به هوش می‌آیم-

می‌روم سمت آشپزخانه  
 خانه مثل همیشه ساکت و سرد  
 هیچ چیزی به غیر مرگ رفیق  
 حال من را عوض نخواهد کرد

بوی گند از اتاق سر رفته  
گرم و آرام مثل مردابم  
[خسته‌ام - آه - خسته‌ام، خسته]  
بازهم در اتاق می‌خوابم



چیزی نبود جز تو که آن لحظه  
دیوانه‌وار عاشق من بودی  
جایی میان ماندن و دل‌کندن  
مشغول چند پاره شدن بودی

از بین رنگ‌های جهان، آن روز  
پیراهنی سپید به تن کردی  
از بین رخت‌های جهان انگار  
پاپیجِ سادگیِ کفن بودی

گفتم بهار می‌رسد و آن وقت...  
گفتی بهار نه! و همان لحظه  
با آنکه ریشه‌ها در آتش بود  
مشغول به جوانه زدن بودی

خروار دردها که به جانت ریخت  
گفتم بخند! گریه فقط کردی  
از اشک‌ها آینه پیدا شد  
دیدی چقدر شبیه به من بودی؟

پایان تلخ کوچ پرستوها  
یا انتحارِ باورِ کفترها  
در آسمان چه بود که تا این حد  
چشم انتظار خاک شدن بودی

گفتی مقدر است بمیرم، پس  
بهتر که در زمین خودم باشم  
بهتر که در هوای خودم باشم  
انگار بی‌قرار وطن بودی

هم دردهای در سرمان را گریستیم  
هم زخم‌های پیکرمان را گریستیم

زانوی غم بغل زده، زیر هجوم بغض  
آغوش گرم مادرمان را گریستیم

با پینه‌های دست پدر، پیش باغچه  
گل‌های سرخ پرپرمان را گریستیم

از دستمال حیض زنان هزارشوی  
حجب و حیای خواهرمان را گریستیم

آواره مانده از وزش بادهای سرد  
پرهای نرم بسترمان را گریستیم

ما نیمه‌های خالی لیوان زندگی  
آن نیمه‌های دیگرمان را گریستیم

بر گورهای جمعی بی صاحبِ عزا  
راه گریز آخرمان را گریستیم



صد راه در برابر ما بود

مرگ

مرگ

مرگ

مرگ

.

.

.

صد راه در برابرمان را گریستیم

خود را به لب‌های تو چسبانند  
 انگار بعد از مرگ می‌چسبند  
 آتش بزن من را، بکش کم‌کم  
 سیگار بعد از مرگ می‌چسبند

ما زنده‌ایم و زنده... گویا نه  
 ما که نمی‌میریم حتی... نه  
 باید یقین آورد اما نه  
 انکار بعد از مرگ می‌چسبند

برگرد سمت خانه‌ات یارو  
 با لرزش دستت و با چاقو  
 یک بارِ دیگر هم بمیرانم  
 تکرار بعد از مرگ می‌چسبند

امروز با من مهربان‌تر باش  
 ای کاش با من حرف‌هایت را...  
 هرچند می‌دانم که صحبت با  
 دیوار بعد از مرگ می‌چسبند

عوعوکنان می لرزی از ماتم  
 دُم را تکان دادی... تکان دادم  
 سگ زوزه های حضرت آدم  
 سگوار بعد از مرگ می چسبد

در این غریبستان مرگ آلود  
 خود را در آغوش تو افکندن  
 ای تک رفیق آشنا با من!  
 هر بار بعد از مرگ می چسبد

خاکسترم را پخش کن در باد  
 ما مرده ایم و... یادمان افتاد  
 یک کام دیگر هم بگیر از من  
 سیگار بعد از مرگ می چسبد

می شد بهار ساخت ولی گُل نداشتیم  
گل هم بهانه بود، تمایل نداشتیم

با این هجوم درد که ما را احاطه کرد  
خم می شدیم، نای تقابل نداشتیم

یک کوه بغض صورتمان را مچاله کرد  
ما هردو جا زدیم، تحمل نداشتیم

راهی نماند غیر جدایی و انفکاک  
دیوار بود در سرمان، پل نداشتیم

روی طناب عشق قدم می زدیم، سهم  
بی شک سقوط بود، تعادل نداشتیم

آری اگرچه پاسخ هر های، هوی بود  
غارت شدیم و دست چپاول نداشتیم

ما برّه مانده ایم، همه ی شهر گرگِ گرگ  
کاری به کارِ سیرِ تکامل نداشتیم...



در چشم‌هایت حسرت و افسوس می‌بینم  
فرمانده‌ای با لشگری مایوس می‌بینم

یک فوج از سربازهای موطلایی را  
در چنگ سرما و سپاه روس می‌بینم

«برلین» ویران‌مانده را یکشنبه‌ای مغموم  
با ضجّه‌ها و گریه‌ی ناقوس می‌بینم

یک آسمان از دُپ‌اصغرهای خائن را  
بالای این دریای بی فانوس می‌بینم

اصلاً حواسم نیست دارم صورت خود را  
در چشم تو [آیینه‌ی مخصوص] می‌بینم

باید بخوابم زودتر... باید بخوابم چون  
بیدار باشم باز هم کابوس می‌بینم



بعد از این، خوبِ خوبِ می‌دانم  
 معنی اتفاق یعنی چه  
 حول و حوش دوازده یک ظهر  
 قارقار کلاغ یعنی چه

نیمی از من، تویی که رد شده‌ای  
 نیمی از من، منم که له شده‌ام  
 با تمام وجود می‌فهمم  
 واژه‌ی اشتقاق یعنی چی

من بعد از تو، زندگی کرده  
 دردهای تمام دنیا را  
 من بعد از تو خوب می‌دانم  
 روی دل، مَهرِ داغ یعنی چه

–آه– «ری‌را» کسی نمی‌فهمد  
 –آه– ری‌را کسی نمی‌داند  
 تک‌درختی که دور افتاده  
 از هیاهوی باغ یعنی چه



آن شبی که نبودی و بودم  
شرح می‌داد جای خالی تو  
ماه کامل که گیر می‌افتد  
در حصار محاق یعنی چه



مادرم مُرد و تازه فهمیدم  
اینکه هر صبح زود گریه کنی  
پای کتری در آشپزخانه  
روبه روی اجاق یعنی چه

